

سوختن برابر عشق

niceroman.ir

نویسنده: شکیبا پشتیبان

نام: دلنوشته سوختن برابر عشق

نویسنده: مهدیه احمدی

موضوع: عاشقانه

مقدمه:

سوختم برابر شمع عشقت اما تو پروانه نبودی به دور شمع باشی ما نه عاشقانه هم
را می خواستیم نه برای هم به پای هم ماندیم فقط برای عشق هم در برابر هم
سوختیم

عاشقانه نوشتن را فراموش کردم

بی تو نمیتوانم از عمق عشق بنویسم

اگر بودی میدانم تمام عاشقانه هایم را دوست داشتی

میدانم دلت میخواست باشی و بخوانی که برایت مینویسم

دلَم میخواست بودی و میخواندی من بی تو از لذت عشق نمی نویسم

من بی تو از عمق درد عشق مینویسم

این روزها نوشته های من رنگ و بوی غم دارد

خیلی وقت هست که شادی در نوشته هایم دیده نمیشود

اگرهم باشد همه به آن نوشته می خندند میدانند من

از عشق جز درد و حس عطشش چیزی ندارم

همه می دانند نوشته های غم انگیز من از نبود تو کنار عشق من است

این روزها غبار نبودنت دوباره بر دلم نشسته

دوباره هوای غم گرفته دلم تو را طلب میکند

دوباره یاد روزهای تنهایی خودم افتادم

تو عاشق بودی می دانم اما اینکه دیگر نیستی را نمیفهمم

غم...غم...گریه...خنده...

همه شنیده ایم خنده تلخ من از گریه غم انگیز تراست...

من این را قبول ندارم خنده جای خود گریه جای خود

من باغروور گریه میکنم چون عمق عشق ما دوتا واقعی بود

تو در برابر عشق من ماندی اما سوختی تو غرق عشق بودی و رفتی

ماتم گرفته دلم

تمام دلم پرچم سیاه بسته به خودش

عزادار مانده میداند نمی آیی اما هنوز هم منتظر است بیایی

ضربان قلبم گاهی می آید و گاهی نمی آید

گاهی تند میزند و گاهی نمیزند

گاهی دلم گریه میخواهد

و گاهی فقط فکر کردن که چرا تو را از دست داد

و در آخر.....به هیچ نمیرسد

آن روز که تو را دیدم دلم لرزید تا الان هم حتی با فکرت دلم می لرزد اما این لرز
همراه اشک است و آن لرز همراه لبخند

دلم درحال خاموش شدن است دلم لحظه ای آرام میگیرد و دوباره به جوش می افتد
همه از نوشته های من ناراضی اند

من نمیدانم دلم که بی بهانه فقط بهانه تو را میگیرد

همه از غم نوشته های من میگویند

من نمیدانم چرا بی اختیار از تو مینویسم

هرچه تلاش برای عاشقانه نوشتن دارم نمیشود

ضربان قلبم با صدای پای تو که دیگر نیامدی تحلیل رفت با صدای سوت ممتد در
اتاق به تو پیوستم ملحفه ی سفید را دیدم به روی من کشیدند هرچه تلاش کردند
برنگشتم آری نخواستم که برگردم مگر تو آمدی؟ من کنار تو می آیم

آخرین نگاهت یادت هست ؟

کنار هم دست در دست هم بودیم نگاهمان باهم گره خورده بود
لحظه ای صدای بوق ماشین ها و دیگر خاموشی و

ابدیت

وقتی همه جیغ زدند نماندم، تا دلتنگشان نشوم پرواز کردم سوی تو.

ما عاشقانه در کنار عشقمان سوختیم

یادت هست برای ماه عسل میرفتیم که با آتش گرفتن ماشین ماهه عسل تبدیل به
ماه عزا شد

امروز با شنیدن صدای سوت دستگاه بعد از ماه ها به تو پیوستم

کنارت نشسته ام تا تو را نگاه کنم تا بی هوا دلم را دوباره به نامت بزنم آری به اصرار
زیاد به اینجا آمدم تا فهمیدند عاشق تو هستم و عشقم واقعیست راهم دادند

بی گذار به آب نزن تو فقط برای خودم ماندی

اما سوز غم از دست دادن ما برایشان زیاد است

عروسی را تبدیل به عزا کردیم

اگر نگاهمان خیره به هم نبود عاشقانه هایمان زمینی بود

سیاه بود چهره من هنگام دعا برای عشقمان

گمانم همان بود که ما در آتش عشق خود سوختیم

مردد بودم دردمان چه بود

که بی هم نفس نمی کشیدیم

به گمانم دلمان باهم نبود که برای ذره ای عشق طلب جان کنیم

مارا به هیچ به دست مرگ سپردند و رفتند

مارا برای لحظه ای از خاک جدا نکردند

سلام مرگ به ما بی طمع نبود اوجان ماگرفت

ما عشقمان هنوز باقیست

سلام ما به مرگ بی خبر بود و بس اومارا با خود برد و ما را به تاوان عاشقی سپرد

از آتش فاصله بگیر تورا نسوزاند من دلم به تو بند است عزیز دلم

از آتش فاصله بگیر شعله هایش تو را از من گرفت و باز من تنها شدم اما برمیگردم

کنارت بدان تنهایت نمی گذارم حتی تا جهنم

من آتش را حال دوست دارم گرمایش مانند عشقمان سوزان است.

این عاشقی بود که آتش را به ما هدیه داد .

درد دارد نبود خانواده‌هایمان کنارمان.

درد دارد عاشقی نکردن زیر باران.

درد دارد در زمستان قدم نزدن و به هوای آغوش لیز نخورم تا تورا مرا به آغوش
بکشی

درد دارد نفس نفس زدن هایمان مانند کودکان در خیابان

درد دارد کنار تو بودن و حس نکردن دستهای عاشقی

درد دارد این لعنتی و بغض دوری خانواده هایمان

درد دارد اشک مادر و کم خم شده ی پدرت

درد دارد آن موهای سپید شده ی پدرم

درد دارد بالا رفتن نمره چشم مادرم

از چه بگویم ...

آری حال حاضرم باز جان دهم تا کنارت باشم

کنارتو را در جهنم و بهشت دوست دارم

حال در برزخ نگاهت گیر کرده ام

ما در حین عاشقی سوختیم.

ما عاشقانه نگاه کردیم و اشک ریختیم

نگاهمان سوزان ما آتش عشق را شعله ور کرد و جسممان را هم سوزاند

ما جز خاطره هیچ نداریم برای خانواده هایمان

آن هم فقط از عشق مان برایشان مانده

ما انقدر در عشق هم غرق بودیم که همه را

از باد برده بودیم

حال که دیگر نفس هایمان با ما نیست

هوای دلمان دلشان را میخواهد

دل آنها برای ما و

دل ما برای آنها

دلشان همیشه و دل های ما به تازگی در نبودشان

هوای هم را کرده

بی قرار تر از قبل مرا نگاه کن حال دیگر صدای قلبت را نمیشنوم

من قلبم را در خاک جا گذاشتم ولی روح من بی جان کنارت است

قلب من اگر بود باز برای تو می تپید

حال که قلبی ندارم با نگاه سردم به تو جان میدهم و عشقم را هدیه آن نگاه دلبرت

میکنم

شنیده ام آدم های عاشق بعد از مرگ هم کنار هم هستند پس عشق ما دوتا واقعی بود که حال کنار هم هستیم...اما...اما

نگرانم نگاهت این روزها با من یکی نیست نگاهت سرد شده آن آتش عشقی که داشتی در گوی چشمانت خاموش شده

از خاک برآمدم و برخاک شدیم....

جمله ایست که بر روی قبر من نوشته اند

این جمله ورد زبان مادرم است. گویی میخواند تا شاید دلش آرام گیرد و نبودم را راحت تر تحمل کند.

کاش من بودم تا دوباره برای دل مادرم جان دهم

سر بر زانوی خود گذاشته ام و به تو نگاه میکنم

به تویی که در نگاهت اسیر شده ام

این جمله را دیگر به من نمی گویی

چرا سکوت را کنار من ترجیح میدهی

من به خاطر تو رها کردم دنیا را

من برای تو لحظه ای اجازه ایست دادم به قلب داغونم

تو چرا با من حرف نمی زنی

نلرزان دلم را، قلب من شکننده است مریض است

بگو چه می خواهی

ما از دشتِ خاطرات نداریم

ما هرچه داریم از دلماں داریم

ما باهم برای هم ماندیم

ما کنار هم تا پای مرگ ماندیم...

چرا میخندی به نوشته های من

مگر دروغ است عشق من؟

چرا تو بی قرار نیستی کنار من؟

بگو دردت چیست حال که کنارتم

حال که اینگونه بی توجهی

سرم درد می کند برای دلبری کردن

من زیادی برایت دلبری کردم آشفته ای؟

دلم را نلرزان حرف بزن لعنتی

اگر نمیخواستی کنارت باشم چرا موقع جان دادنم روبرویم بودی

چرا دستم را گرفتی؟

یادم هست آن لحظه هم دستم را رها کردی

میتراستم نکند جان نداری دل هم نداری؟

نکند مرا فراموش کردی؟

نکند دلت را جا گذاشتی که شاید من بمانم و آن جا دلتنگت نشوم

ای وای از دست دل من که برای تو بی دل بی قرار است

من ذره ذره در حال سوختن هستم

سریع و نگران کنارم نشین من هنوز عاشقت هستم

آتش عشقت مرا به بازی گرفته است نگاه تو دیگر مرا نمی خواهد

دست سردرت را بدون حرف دور بازوی من حلقه نکن

بدون حرف کنارم لبخند نزن

تو مرا نمیخواهی من در آتش عشقت دوباره جان میدهم

از کنارم بلند شو به نیشخندهایت ادامه بده

من بار دیگر اما بی تو آتش میگیرم

من در عشق خود برای سوختم

من کنار عشقت عاقلانه سوختم

من بدون تو و در زهر خنده هایت در این دنیا سوختم

تو در آن دنیا راضی به اخمم نبودی ولی در این دنیا مرا سوزاندی

من در نگاه تو در عشقت برابر عشقت سوختم

این سوختن درد داشت این عاشقی آخرش درد داشت

این سوختن برابر عاشقی بی نهایت برایم درد داشت

بنشین با نیشخند به منی که از کنارت رفتم بنگر شاید لحظه ای حرف زدی و از

سوختنم مرا بازداشتی

حال من امشب در این درگه به ویرانی رود

حال من امشب خراب است بی قرارم

در دلم غوغا شده این دلم باید از این دنیا رود

من دلم بی تو پی تو میروم ای جان من

من در این درگه که نامردان پی تو بوده اند

من کنار آن دل پرمهر تو جامانده ام

من کنارت ، پیش تو جا مانده ام

من خیالم از دلت راحت که شد

میروم ازکنارت، میروم من پی می خواریم

سوالی نکن فقط برو

بی من برو تو که جواب سوال هایم ندادی برو

تو از دل من خبر داری پس برو

تو دلت را جا گذاشتی برو من دلم به تو خوش بود

تو مرا رنجاندی پس برو

سوال من از خودم اینه چرا باید دلم برای کسی که روزی تمام دلش به نام من بود و

حال حتی نگاهش برای من نیست بتپد؟؟؟؟؟

سالها از تو و با تو بودن چیزی نفهمیدم. فقط عاشقت بودم و بس

فقط عاشقانه نگاهت میکردم و هوای نفست را می بلعیدم

هوایی که نفس میکشیدی به من جان می داد

هوایت برای من تکرار لحظه های با تو بودنه

نگاهت برای من تکرار همان لحظه هایبست که تو برایم رقم زدی

ناز شستت ای رفیق

جای دستت روگونه ام جامانده

خودت رفتی اما کبودی روگونه ام

یادگاری انگشتان دستی ست که روزی نوازشگر موهای پریشانم بود

صدای فریادت یاری صدایی ست که روزی نوازشگر گوشهای من بود

نگاه پر از خشمتم یادگاری نگاه عاشق ایست که جان مرا به جانش می خرید

لحظه هایی که وجودم از احساست پر بود گذشت

گویی دیگر زمانه برگشته و عوض شده تو دلت را بردی حتی جایش را از روی دلم

پاک کردی ولی چه خیال خامی داری تو

خاطراتت را چه میکنی؟

امشب از دست سرنوشت که بد نوشت نالانم

امشب از ویرانیه دلم کنار خودم نالانم

ای خدا این نوشت سرنوشتت با من چه کرد

درد من بیشتر و دلم داغون کرد

من دلم نابود دلش بود اما سرنوشت

بادلم بد کرد و مرا به خدا سپرت

میان لحظه های جدایی بینمان گاهی میمانم که تو را بخوام یا عقلم را . گاهی می
مانم میان عقل و دل کدام را انتخاب کنم

از بیداری تا خواب فاصله ای به اندازه مرگ تا نفس کشیدن است شاید این فاصله
کوتاه و ناچیز باشد. شاید اصلا به چشم نیاید. ولی خیلی مهم است و من به اندازه
همین زمان اندک دوستت دارم

نگاهم از سوختن پروانه , دور شمع می گرید

پایانش درد دارد سوختن پروانه برایم مانند سوختن خودم برابر عشقم هست

نگفتم از جدایی از لحظه هایی که نبودی نگفتم نماندم تا رفتنت را ببینم با خیال
اینکه هستی و مرا میخواهی رفتم تا به همه بگویم من نخواستم او ماند تا تو را همان
ادم خوبه داستان جلوه دهم